



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۴۰

بازم صنما چه می فریبی
بازم به دغا چه می فریبی

هر لحظه بخوانیم که ای دوست
ای دوست مرا چه می فریبی

عمری تو و عمر را وفا نیست
بازم به وفا چه می فریبی

دل سیر نمی شود به جیحون
او را به سقا چه می فریبی

تاریک شده ست چشم بی تو
ما را به عصا چه می فریبی

ای دوست دعا وظیفه ماست
ما را به دعا چه می فریبی

آن را که مثال امن دادی
با خوف و رجا چه می فریبی

گفتی به قضای حق رضا ده
ما را به قضا چه می فریبی

چون نیست دواپذیر این درد
ما را به دوا چه می فریبی

تنها خوردن چو پیشه کردی
ما را به صلا چه می فریبی

چون چنگ نشاط ما شکستی
ما را به سه تا چه می‌فریبی

ما را بی‌ما چو می‌نوازی
ما را با ما چه می‌فریبی

ای بسته کمر به پیش تو جان
ما را به قبا چه می‌فریبی

خاموش که غیر تو نخواهیم
ما را به عطا چه می‌فریبی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۳۰۶۵

هفت نوبت صبر کرد و بانگ کرد
تا که عاجز گشت از تیپاش مرد

پاسخش این بود می‌نگذاردم
تا برون آیم هنوز ای محترم

گفت آخر مسجد اندر کس نماند
کیت وا می‌دارد آنجا کت نشاند

گفت آنک بسته‌استت از برون
بسته است او هم مرا در اندرون

آنک نگذارد ترا کایی درون
می‌بنگذارد مرا کایم برون

آنک نگذارد کزین سو پا نهی
او بدین سو بست پای این رهی

فردوسی، شاهنامه

تر و خشک یکسان همی بدرود
وگر لابه سازی سخن نشنود

دروگر زمانست و ما چون گیا
همانش نبیره همانش نیا

به پیر و جوان یک به یک ننگرد
شکاری که پیش آیدش بشکرد

جهان را چنینست ساز و نهاد
که جز مرگ را کس ز مادر نزاد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۶۹۲

هم دعا از تو اجابت هم ز تو
ایمنی از تو مهابت هم ز تو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۵۱۷

این ثنا گفتن ز من ترک ثناست
کین دلیل هستی و هستی خطاست

پیش هست او بیاید نیست بود
چیست هستی پیش او کور و کبود

گر نبودی کور زو بگداختی
گرمی خورشید را بشناختی

ور نبودی او کبود از تعزیت
کی فسردی همچو یخ این ناحیت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونیست و کلی کاستن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۱۸۷۸

بشنو اکنون قصهٔ آن رهروان
که ندارند اعتراضی در جهان

ز اولیا اهل دعا خود دیگرند
که همی دوزند و گاهی می‌درند

قوم دیگر می‌شناسم ز اولیا
که دهانشان بسته باشد از دعا

از رضا که هست رام آن کرام
جستن دفع قضاشان شد حرام

در قضا ذوقی همی بینند خاص
کفرشان آید طلب کردن خلاص

حسن ظنی بر دل ایشان گشود
که نپوشند از غمی جامهٔ کبود